



جلوه‌هایی از شکوائیه‌های شخصی و اجتماعی در جلد اول دیوان حکیم نزاری قهستانی

دکتر اسحاق طغیانی^۱

دکتر فرشاد عربی^۲

پروین رضایی^۳

چکیده

آغاز نخستین رگه‌های شعر شکوایی به قرن سوم هجری برمی‌گردد. دیوان شاعران بزرگ ادب فارسی، سرشار از شکواییه‌هایی است که به دلیل احتوا بر عواطف و بیان حالات و احساسات درونی شاعران از زیرعنوان ادب غنایی شمرده شده است. از این رو در شعر فارسی، وسیع‌ترین دامنه معنوی آثار بزرگان ادب، افق شعر غنایی است. تقریباً تمام موضوعات ادب فارسی بجز (حماسه و شعر تعلیمی) در این حوزه گنجیدنی است. نزاری قهستانی شاعر غزلسرا و اهل ولای اواخر قرن هفتم، از زمره شاعران بزرگ، اما ناشناخته ادب فارسی است که دیوانش از حیث مضامین غنایی پر بار و نیز سرشار از مضامین شکوایی است. ما به دلیل تنگنای مجال، تنها به معرفی گزیده‌های از شکواییه‌های او در دو حوزه شخصی و اجتماعی پرداخته‌ایم و نیز به منظور پرورش مطلب و نشان دادن اهمیت و پیشینه موضوعات، به فراخور مضامین از شواهد شعری شعرای نزدیک به عصر وی، بهره برده‌ایم.

کلیدواژه: نزاری قهستانی، شعر غنایی، شکواییه، شخصی، اجتماعی.

مقدمه

شعر شکوایی بی‌شک از ژرف‌ترین و انسانی‌ترین بخش‌های ادب غنایی و منظوم ایران است، زیرا تا دل سراینده‌ای به درد نیامده و از امری ناگوار آزرده‌گی حاصل نکرده باشد، زبان به گلایه نخواهد گشود. گونه‌های مختلف این شکواییه‌ها از قبیل شکواییه‌های شخصی، اجتماعی، سیاسی، عرفانی، فلسفی، دینی، عاشقانه و... تواند بود. این شکواییه‌ها در قوالب شعری متنوعی چون قصیده، غزل، مثنوی، قطعه، رباعی، دوبیتی، تک‌بیتی و... سروده شده‌اند.

etoghiani@yahoo.com

Arabi.farshad@yahoo.com

rezaee_parvin@yahoo.com

۱. استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

۲. استاد دانشگاه شهید صدوقی کرمانشاه، پردیس خاوران

۳. عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد بروجرد



یکی از موضوعات رایج و بسیار مهم در ساحت شعر فارسی، شکوه و شکایت است؛ که اصطلاحاً آن را «بث الشکوی» گویند که در بلاغت به معنای شکایت شاعر از روزگار و اهل آن و اصطلاحی مأخوذ از قرآن کریم «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَخُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (یوسف: ۸۶) است. شعر شکوائی فارسی از قرن سوم آغاز شده و تا روزگاران ما ادامه داشته است. در برخی از پژوهش‌های انجام گرفته، برای واژه شکواییه، معادل‌هایی نظیر: «گلایه» و «بث‌الشکوی» نیز ذکر کرده‌اند (طالبیان، ۱۳۷۲: ۷۷) و (رزمجو، ۱۳۸۲: ۱۰۹). اهمیت شکواییه‌ها بیشتر در شناساندن روحيات سرايندگان و نمايش اوضاع و احوال زمانه آنان است؛ زیرا هر شکواییه، علاوه بر آشکار ساختن وضع نامطلوب زندگی شاعر، از جامعه آرمانی او نیز تصویر روشنی به دست می‌دهد. ما نیز امروزه در حکم خوانندگانی از نوع بشر، درد مشترک خویش را در لابه لای این شکایات می‌جوئیم و با خواندن میراث گلایه‌آمیز پیشینیان، با احساس همدردی با آنان، به نوعی از آرامش دست می‌یابیم.

هر نویسنده یا شاعری ممکن است در طول حیات خویش به مقتضای انسان بودنش، شکوه و گلایه‌ای داشته باشد و آن را به انحاء مختلف به ظهور برساند. این شکایات نمایانگر واقعیات و زوایای پنهان و آشکار زندگی او، وقایع دنیای پیرامون و نیز محصول افکار و احوال درونی و شخصیتی اوست، این افکار و احوال نیز خود زاینده سلسله‌ای از عوامل گوناگون اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و یا شرایط زمانی و مکانی، فلسفه و عرفان، دین و مذهب و مسائلی از این دست است که زیربنای اندیشه و باور او را تشکیل داده‌اند.

بی‌گمان شناخت واقعی و درست این عوامل ما را در درک راستین درونیات شاعران و نویسندگان و فهم منطقی شکواییه‌های آنان یاری خواهد کرد. واضح است که زبان تنها وسیله ارتباط و بیان مقصود نیست. بلکه «وسیله اندیشیدن است. مردمی که زبانی پرمایه و توانا ندارند، از فکر بارور و زنده و آفریننده بی‌بهره‌اند... هر قدر شاعر و نویسنده‌ای جهان اندیشه و تخیلش پهناورتر و موضوع سخنش متنوع‌تر باشد، ناگزیر برای آنچه در فکر و ضمیر دارد به زبانی وسیعتر و غنی‌تر نیازمند است» (یوسفی، ۱۳۸۶: ۱۳۷-۱۳۸). در این راستا یکی از مظاهر غنا و توانش وسیع زبان فارسی، میراث شکواییه‌های شاعران آن از قدیم‌الایام است که گنجینه سرشاری از معارف متنوعی را در خود جای داده است.

لذا بررسی این بخش از ادب غنایی و گوناگونی‌های آن، می‌تواند شناخت اوضاع و احوال روانی شاعران ایرانی و حال و روز جوامع آنان را برای ما تسهیل کند. شفیعی کدکنی اعتقاد دارد: خلاف معتقدین شعر غرب که شعر غنایی شاعران را تبلور «خویشتن خویش» می‌دانند، ادبیات غنایی، محصولی کاملاً اجتماعی است؛ به طوری که اگر تعریف این گروه را بپذیریم، بخش عمده‌ای از شعر غنایی را باید از حوزه تعریف غنایی بیرون کنیم. لذا ایشان تعریف دقیق شعر غنایی را چنین می‌دانند: «شعر غنایی سخن گفتن از احساسات شخصی است به شرطی که از دو کلمه «احساس» و «شخصی» وسیع‌ترین مفاهیم آن‌ها را در نظر بگیریم؛ یعنی تمام انواع



احساسات از نرم‌ترین احساسات تا درشت‌ترین آن‌ها با همه واقعیاتی که وجود دارد. احساس شخصی بدن معنی که خواه از روح شاعر مایه گرفته باشد و خواه از احساس او، به اعتبار این که شاعر فردی است اجتماعی، روح او نیز در برابر بسیاری از مسائل با تمام جامعه اشتراک موضع دارد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۱۶).

لذت‌ها و شادی‌های شاعر و بدبینی‌های برخاسته از دست نیافتن به آرزوها و رنج حاصل از اندیشه بودن و دست نیافتن به آزادی و دنیای آرمانی و مطلوب، از جمله موضوعات شعر غنایی است. «در شعر فارسی، وسیع‌ترین افق معنوی و عاطفی، افق شعرهای غنایی است. موضوعاتی که در ادب فارسی حوزه شعر غنایی را تشکیل می‌دهد، تقریباً تمام موضوعات رایج است بجز حماسه و شعر تعلیمی. و در یک نگاه اجمالی، شعرهای عاشقانه، عرفانی، مذهبی، هجو، مدح و وصف طبیعت همگی مصادیقی از شعر غنایی به شمار می‌رود» (رزمجو، ۱۳۸۲: ۸۵). شکواییه‌های منظوم در اصطلاح ادبی اشعاری است که ناکامیها، رنجها و نومیدهای شاعر را بیان می‌کند و دردهای فکری، روحی و اجتماعی آنان را شرح می‌دهد. بنابراین چنین اشعاری حاوی مضامینی چون شکایت از روزگار، بخت و سرنوشت، پیری و ناتوانی و فقدان نیروی جوانی، مردم زمانه، سختیهای زندگی، ارباب قدرت و جز این‌هاست. (یاحق، ۱۳۸۴: ۷۰۷-۷۰۹).

در حوزه گلایه‌های شخصی و اجتماعی، شواهدی از شکایات متعدد هست که در زبان ادبی و هنری شاعران آزاده و عاشق پیشه (بویژه نزاری قهستانی) توان بروز و ظهور یافته است. نزاری که قسمت عمده دیوانش را غزلیات تشکیل می‌دهد، زبانی ساده و بی‌پیرایه و خالی از تکلف دارد. (برای دانستن بیشتر در این باره رک به: فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی، محقق، مهدی و رحیم سلامت آذر (۱۳۸۹) مقاله بررسی برخی از ویژگیهای سبکی یا تصویرهای شاعرانه در غزلیات حکیم نزاری، صص ۳۷-۵۲)

ما در این رساله با نظر داشت کوتاهی مجال، کوشیده‌ایم تا با بررسی اجمالی چندوچون اشعار شکوایی در دو حوزه شخصی و اجتماعی، تصویری مختصر از اندیشه و بیان نزاری نشان دهیم، باشد که راهی فراروی برون‌رفت دیوان وی از ناشناختگی نهاده باشیم.

گذاری بر تجلی شکایات در ذهن و زبان نزاری

۱- شکواییه‌های شخصی

در این نوع از شکواییه‌ها که میان شاعران پارسی‌گوی اشتراک دارد و تقریباً در همه دواین آنان یافت می‌شود، شاعر از نداشتن‌ها و کمبودهایی همچون: ضعف جسمانی و پریشان حالی، بیماری، ضعف و ناتوانی و کاهش قوای جسمانی و جوانی، خواری و بی‌کسی، تنهایی و بی‌همدمی، ناداری و محرومیت‌هایی نظیر آن، گلایه می‌کند. بخش اعظم شکواییه‌های شخصی به ناکامی‌های عاشقانه تعلق دارد. در این گلایه‌نامه‌ها، شاعر از فراق یار، جور و جفا، بی‌وفایی، تغافل، پیمان‌شکنی، خودبینی و یا رقیب‌گزینی و هوس‌بازی یار و یا گاهی



حتی از فرجام کاروبار خویش شکایت می‌کند. با نگاهی گذرا به دیوان نزاری پیداست که ناله و شکوائیه او مظاهر فراوانی دارد. ناله از روزگار و جفای آن، شکایت از عشق و دشواری‌هایش، گله از معشوقگان ستمگر یا فراق آنان، شکایت از اهل زمانه و بعضی طبقات اجتماعی و حتی گله‌گذاری از خود، در شمار برجسته‌ترین شکوائیه‌های دیوان اوست.

۱-۱- شکایت از خود

شاعران گاهی نه از دیگران، که پیش از هرکس از خود شاکی‌اند. من جمله سنایی از اینکه مدتی از عمرش را در بیهودگی و تاریکی به سر برده است، بر پشت خویش تازیانه انتقاد و شکایت می‌کوبد (دیوان، ۱۳۸۸: ۳۲۵) و یا سعدی که در حکایات بوستان، شدیدترین انتقادهای را از خویش مطرح کرده است (کلیات، ۱۳۷۸: ۳۵۰). به همین روال نزاری نیز در قالب مناجاتی با خدای خویش از خودپرستی و فراوانی سیئاتش به فغان آمده و عذرخواهان است:

خدایا از من این مسکراتم ببخش	به مردان خود سیئاتم ببخش
چو بس تشنه رحمتم ای کریم	گران شربتی ز آن فراتم ببخش
... خلاصم ده از بت پرستی خود	به الا الله از لای لاتم ببخش

(مصفا: ۱۲۸۷۱۳۷۱)

همینطور در جایی دیگر از فرط مسکنت و شدت گرفتاریها و توبه ناپذیری دل، در ناله است:

مسکین دل بیچاره کز دست بشد کارش	در واقعه‌ای بینم هر روز گرفتارش
توبه نکند هرگز و نیز کند روزی	شب را ز قضا باشد بشکسته دگر بارش

(مصفا: ۱۲۸۹۱۳۷۱)

و گاهی شکایاتش از خود، نه رنگ و بوی غم‌های آسمانی که صبغه عشقی زمینی گرفته و از حال خود که دل در گرو مهر یار نهاده است، در زاری است:

فریاد نمی‌رسند فریاد	از دست ستمگران بی‌داد
جان در سر عشق کرد و شیرین	در گوش نکرد شور فرهاد
اطراف جهان پر از پریروی	چون دیده بدوزد آدمی زاد

(مصفا: ۹۸۴۱۳۷۱)

نیز شکایت از بی‌همدمی و بی‌محرمی در چند جای دیوانش مشهود است که شاعر با دلی دردمند از فرط انتظار برای مراجعت یار، در فغان است:

نه محرمی که پیامی به یار بگزارد	نه همدمی که دمی خاطر نگهدارد
---------------------------------	------------------------------



(مصفا، ۱۳۷۱: ۱۰۱۶)

نامه‌ای از دل پردرد روان خواهم کرد تا مگر حاجتم از راه روا باز آید

(مصفا، ۱۱۷۱۱۳۷۱)

چند خواهم سوخت آه از درد دل در عذابم سال و ماه از درد دل
هر چه کردم قصد آه از دست دوست بر نفس بگرفت راه از درد دل
حالتی دارم که نتوان گفتم باز گه ز سوز عشق و گاه از درد دل

(مصفا، ۱۳۷۱: ۱۳۸۳)

نیز در این باره نک . به : غزلیات: ۶۸۳، ۶۷۳، ۵۹۸، ۵۰۱، ۴۶۷، ۲۵۳ دیوانش.

۱-۲- شکایت از حیات بی‌حاصل: بنا بر اعتقاد پیشینه اندیشمندان گذشته، گردون همیشه بر مراد اهالی فضل و دانایی نمی‌چرخد. لذا ما همواره شاهد گلایه‌های آنان از نامرادی و بی‌نتیجگی عمر هستیم. سعدی در باب نامرادی و بی‌حاصلی عمر، داستانی پرداخته است که البته در نهایت، با عنایت عمیم حق، ماجرا ختم به خیر می‌شود(ر.ک: کلیات، باب چهارم حکایت عیسی و عابد). با این منوال نزاری هم ضمن اظهار تأسف از گذار بادگونه عمر که دور از روی دوستان سپری شده است(غزل ۳۳۷)، گوید:

درون سینه من عشق و بی‌خبر من از او که شرم باد مرا ازین حیات بی‌حاصل

(مصفا، ۱۳۹۴: ۱۳۷۱)

او باور دارد که از ایام خوش وصال، برایش تنها آرزو و دریغی جانکاه به یادگار مانده است:

گذشت عمر گرامی در انتظار وصال دریغ صحبت یاران و روزگار وصال
دریغ نیست دلم در عذاب هجر، دریغ که جز دریغ نمانده است یادگار وصال

(مصفا، ۱۳۷۱: ۱۳۷۱-)

(۱۳۷۳)

و چون دلیلی برای این بی‌حاصلی و گسستگی انتظام حیات، سراغ ندارد، ناچار از آنست تا آن را به چشم‌زخم بدخواهان و بدسگالان منسوب کند:

بگوئید ای مسلمانان که درمان چیست کارم را؟ که چشم بد رسید آخر نظام روزگارم را
... نه روی وصل جانان را نه درمان درد هجران را نه محرم راز پنهان را نه پایان انتظارم را
...چه حاصل از من بی‌دل ز بی‌صبری و بی‌خویشی چو عشق از دست نگذارد زمام اختیارم را

(مصفا، ۱۳۷۱: ۵۲۳)

بسیاری از شاعران ضمن دشمن خواندن فلک و ناسازگاری آن در تحقق آرزوهایشان، معتقدند که گویی فلک خمیده خلاف خواست آنان می‌چرخد. نزاری قهستانی از زمره اینان است که می‌گوید باد مهرگان بهار



عمرش را خزان کرده و از حیاتش افسانه‌ای بیش نمانده است. لذا علاوه بر (غزل ۴۷) در موارد زیر هم از کوتاهی عمر و درازی آرزوها نالیده است:

بهار عمر جوانی و بی‌غمی افسوس که همچو قافله باد مهرگان بگذشت
... چه حاصل از سفر بی‌مراد هیچ همین که فسانه‌ای که فلان آمد و فلان بگذشت
(مصفا: ۹۱۲۱۳۷۱)

کوتاه است ایام عمر بی‌ثبات منزل از و امل دور و دراز
(مصفا: ۱۳۷۱-)

(۱۲۴۱)

۱-۳- شکایت از عشق، معشوق و فراق

شاعران به کرات از غم عشق، خود معشوق و فراق او که دردی جانکاه، غمی کثیر و بلایی ویرانگر است، نالیده‌اند. اما همین بلای عاشق‌سوز، منتهای خواست و اشتیاق عشاق است و عشق نزد آنان «چیزی است که منشأ آن «غیر» است، به آنچه فارغ از وجود عاشق است، ارتباط دارد و چون در واقع خود جلوه کمال معشوق است، عاشق را از آنچه مایه نقص و عیب اوست... پاک می‌کند» (زرین کوب، ۱۳۸۹: ۳۶). مولانا در این باره گفته است «اصل محبت است. اکنون چون در خود محبت می‌بینی، آنرا بیفزای تا افزون شود. چون سرمایه در خود دیدی و آن طلب است، آن را به طلب بیفزای که «فی الحركات برکات» و اگر نیفزایی سرمایه از تو برود» (مولوی، ۱۳۸۷: ۲۴۳). همین است که شاعری چون نزاری گفته است:

تا دور آفرینش و تا عمر عالم است پیوند عشق و عاشق و معشوق با هم است
(مصفا: ۶۸۴۱۳۷۱)

او از عشق که خریده خود اوست، در دو جای از دیوانش در عباراتی قریب‌المضمون به زاری آمده است زیرا همچون سلطانی بر مصر سینه او نشسته، حکمفرمایی می‌کند:

- ما را چه اختیار مطیعیم و بنده‌ایم فرمان عشق را که تواند عدول کرد؟
با پادشا امید امان منقطع کند درویش بینوا که طمع در وصول کرد
(مصفا: ۱۰۲۶۱۳۷۱)

- عشق جهان آشوب را برهرطرف افتد نظر بانگ شیخون برزند غارت کند بن‌گاه را
بر مسند مصر دلم بنشست چون یوسف‌وشی یعنی که بی‌مسند نشین، رونق نباشد گاه را
(مصفا: ۵۴۰۱۳۷۱)



در نظر او که همسو با باور همه عشاق راستین است، درد عشق، به شیوه‌ای متناقض، دارالشفای است که محصول ابتلای عاشق به آن، عین صحت و شفا است (غزل ۴۵۰). لذا برای مجاب کردن ملامتگران گوید:

درد عشق است ای ملامتگر خموش نیست این بحری که بنشیند ز جوش
چاشنی کن گر نداری ذوق می طالب دَرَدی درآ و دُرْد نوش

(مصفا: ۱۳۲۳۱۳۷۱)

و در غزلی (که به اعتبار مضمون، آن را در سالیان پیری سروده است) از بلای خانه‌زاد عشق نالیده (غزل ۳۶۲) و در نهایت امر، چاره‌رهایی از گرفتاری در این محیط پرتمساح را، خزیدن در کنج عزلت و پناهنده شدن در کشتی انزوا دانسته است:

دل از دست داده‌ام به پیرانه سر بلا را بر انگیختم معتبر
که با خود کند این‌که من کرده‌ام؟ کسی عشق بازد به پیرانه سر؟
دلی رفته از دست هر دم چنین که دیده است آخر به اول نظر؟

(مصفا: ۱۲۰۷۱۳۷۱)

نیز برای اطلاع از نالشی‌های عشق مدارانه او نک. به غزلیات: ۷۶۰، ۷۴۸، ۷۱۸، ۴۴۹، ۵۲۱. اما شکایات او از معشوق و جفاها و فتنه‌انگیزی‌های او، رشته‌ای است با سری دراز. چنانکه در ابیات زیر می‌بینیم هم از جور یار و هم از بلای رقیبان پلنگ‌صفت او، شکایت دارد و در نهایت از آستان یار مسئلهت دارد که دلش در حق این دلدادۀ زار و نزار، به رحم آید و تفقدی بکند:

ای که چشمان چو آهوی تو کشته‌است مرا تا کی از دست رقیبت که بلایی است پلنگ
گو بکن جور که در خاطر ما مهر نه کین گو بزن تیغ که از جانب ما صلح نه جنگ
تا به گوشت رسد از جانب ما زمزمه‌ای همه شب ناله من تیز گرفته است آهنگ

(مصفا: ۱۳۷۱-)

(۱۳۷۰)

و در ابیات زیر ملتسمانه از یار درخواستی است تا با التفات به شکایات و ادراک وضعیت فلاکت‌بار شاعر، دلش در حق وی به رحم آید:

- هین که به جان آمده‌ام دست‌گیر رحم کن و بار دگر در پذیر
بر دل پر آتش من رحم کن دل چه حدیث است تنور اثر
نالۀ زارم بشنو همچو نی گونه زردم بنگر چون زیر

(مصفا: ۱۳۷۱-)

(۱۲۲۷)



نیز برای مطالعه مضامین مشابه، نک. به غزلیات: ۱۶۷، ۱۳۶، ۱۲۵، ۶۶۲، ۳۴۷، ۷۶۸، ۷۸۲. اما آنجا که سخن از عشق و معشوق هست، نزدیک‌ترین موضوعی که شکوائیه شاعر را برانگیخته است، گله از فراق یار و محرومیت از وصال است که چنان بیشینه شاعران، از موتیف‌های دیوان نزاری نیز هست:

مرا که جان به دهان از فراق یار برآمد
 هزار بار فرو شد هزار بار برآمد
 چه می‌کنم ز چنین روزگار بی تو دریغا
 که در فراق ز جان و دلم دمار برآمد
 (مصفا: ۱۱۰۹۱۳۷۱)

عَلَمُ اللَّهِ که دگر طاقت هجرانم نیست
 بی وجودت فرحی در تن بی‌جانم نیست
 جمع چون باشم و آسوده‌دل و خوش خاطر
 دیر شد تا به کف آن زلف پریشانم نیست
 (مصفا: ۱۳۷۱-۸۹۰)

نیز نک. به غزلیات: ۷۳، ۳۰۲، ۳۱۹، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۱۵، ۵۴۲، ۶۶۷. اما جدال میان عشق و عقل که سکه رایج دیوان اشعار شعراست، از نظر نزاری هم مغفول نمانده است. وی از عقل به شکایت آمده است که شایسته اعتماد نیست؛ زیرا در برابر هجوم لشکر عشق سپر می‌اندازد:

بر عقل کینه‌ور چه معول؟ چو بر دمد
 دهقان عشق، مهر گیا از نبات دل
 می‌سوزد از مجاهده و می‌گدازدش
 تا در ذوات عشق محو ذات دل
 (مصفا: ۱۳۸۳۱۳۷۱)

و در نهایت توصیه می‌کند که ابزار عقل را در کسب معرفت الله به کار نگیریم:

دلا خاک در دیده عقل پاش
 نه از خویشتن عاقلی بر تراش
 ...تو مخلوقی و آفریننده را
 ندانی نبینی به عقل معاش
 (مصفا: ۱۲۷۷۱۳۷۱)

۲- شکوائیه‌های اجتماعی

انتقاد مصدر باب افتعال است و از ریشه نقد. این واژه در لغت یعنی جداکردن سره از ناسره و یا تمییز دادن خوب از بد، نیز آشکارکردن معایب و محاسن چیزی (رک به دهخدا، ذیل واژه). بنابراین می‌توان آن دسته از شکایات شاعران را که در پی نمایاندن معایب و نواقص موجود در جامعه پیرامونشان و تلاش در جهت رفع آنهاست، مرادف انتقادهای اجتماعی دانست. بنابراین « بسیاری از پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی و فرهنگی دوره‌های گذشته را می‌توان از گنجینه ژرف و پهناور ادبیات در زمینه‌های تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی، اعتقادی، اخلاقی، آیینی، اداری و سیاسی - مستقیم و غیر مستقیم - بیرون آورد » (روح‌الامینی، ۱۳۷۵: ۱۲).

هنرمند مانند هر انسان اجتماعی، از هنگام تولد تا دم واپسین، تحت تأثیرهای همه جانبه اجتماع است. تا جایی که جهان در نظر او پیش از آن که طبیعت و پدیده‌های آن باشد، در نخستین وهله، اجتماع است. یعنی



آدمی جهان خارج را از دریچهٔ دنیای اجتماع می بیند و می شناسد. اهمیت این تأثیر تا جایی است که شخصیت شاعر که سازندهٔ سبک شاعری اوست متأثر از حیات اجتماعی و فرهنگی اوست (ر.ک: جامعه شناسی و ادبیات، علی اکبر ترابی: ۱۶ - ۵۸). نگرش به ادبیات از بُعد اجتماعی ما را با سیمای جامعه، تأثیر و تحولات، آداب و رسوم و سایر جنبه‌های زندگی اجتماعی در اعصار گذشته آشنا می‌سازد. به خاطر همین است که شاعری چون انوری، مسایل پیرامون خود را بسیار موشکافانه نگریسته است و به عقیدهٔ صاحب‌نظران «مجموعهٔ آراء و گفته‌های او فصلی مهم در تاریخ نقد ادبی گشته است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۲: ۱۲۶). هرچند که متن دیوان کمتر شاعر نامدار ایرانی از این گونه شکواییه‌ها خالی است.

آثار ادبی برجسته واقعیات اجتماعی زمان خود را نشان می‌دهند «هیچ کس از روزگار باستان، ارجاع اثر ادبی به عناصری از واقعیات اجتماعی یا آگاهی مشترک ملت یا گروهی اجتماعی خاص را منکر نیست» (ترابی، ۱۳۷۰: ۸۳) این تأثیر پذیری تا بدان جاست که حتی اگر یک اثر، تخیلی هم باشد پدید آورندهٔ آن در پردازش شخصیات و خلق حوادث و صحنه‌ها از واقعیات اجتماعی عصر خویش الگو برداری خواهد کرد. مثلاً ناصر خسرو که در مسائل اجتماعی به مذهب اسماعیلی معتقد است، همه چیز را با آن می‌سنجد. در حقیقت مدینهٔ فاضله‌ای او، تنها با گسترش مذهب اسماعیلی محقق می‌شود؛ به همین دلیل در ابیاتی از دیوان خود به شکایت از اوضاع جامعه پرداخته و از اینکه در جامعه‌ای می‌زید که هیچ نقطهٔ مشترکی با اعتقاداتش ندارد، به طرق مختلف اظهار ناراحتی و گله‌مندی می‌کند.

بنابر آنچه گفتیم نزاری نیز، در شکواییه‌های اجتماعی، نابسامانی‌های جامعه را به تصویر کشیده و نارضایتی خود را از این اوضاع که اغلب حاصل بی‌تدبیری حکمرانان و دغدغه‌های شخصی و کامجویانهٔ آنهاست، بیان می‌دارد و در سروده‌هایش به انحاء مختلف، از نابرابری‌های اجتماعی، نادانی و فساد اخلاقی عوام و ناملایماتی از این قبیل شکایت دارد. جوهرهٔ اصلی این شکواییه‌ها، بیان ناهماهنگی جامعهٔ آرمانی شاعر با جامعه‌ای است که خود در آن به ناکامی زندگی می‌کند.

۱-۲- شکایت از اوضاع نابسامان عصر خویش

یکی از شمار رنج‌های اجتماعی شاعران، رنج‌های مربوطه به اهل جامعه است، که به علت نادانی و داشتن فساد اخلاقی مورد سرزنش شاعران متعهد قرار می‌گیرند. شکواییه سرایان در این نوع ادبی، از مردم روزگار و رواج صفاتی نظیر خیانت، دروغ، نفاق و ... از تیپ‌های خاصی همچون سفیهان مقام یافته، زاهدان ریایی و صوفیهٔ ناراست شکایت می‌کنند. از نظر شاعران بسیاری از گروه‌های اجتماعی خالی از وفا و اهلیت‌اند. ناصر خسرو معاصران خویش را که مایهٔ آوارگی اویند، بدتر از موش و مار دانسته است و از خلق و خوی آنان شکوه‌ها دارد (مصفا، ۱۳۷۱: ۲۱۹). سنایی نیز در حدیقه‌الحقیقه با ابراز ناخرسندی از بی‌دانشی، فضولی کردن و لقمه‌دوستی معاصرانش، گفته است: (سنایی، ۱۳۸۷: ۱۹۰-۱۹۱) خاقانی هم از بی‌وفایی اهل عالم نالیده و از



رفتار مردمان زمانه دلگیر است. او در قصیده‌ای « نامرادی دل را از آن می‌داند که اهل دلی نیست و در هوای یافتن اهل دلی، عالم را نه یکبار بلکه سه بار در می‌نوردد. آسمان را کعبتین بی‌نقش می‌بیند که هیچ‌کس نقش وفا در آن ندیده است. و در فراز و نشیب عالم، نشانی از وفا پدیدار نیست (معدن کن، ۱۳۷۴: ۸۰).
 نزاری نیز در متابعت از این سنت شاعران متعهد و بیدار دل، آنچنان از دور حیاتش ناخوشدل و رنجیده خاطر است که گویی در نظر او، دور آخرالزمان است و آدمی در عالم خاکی یافت نمی‌شود:

آخر دور ظلم و بیداد است	که جهان در تزلزل افتاده است
روی‌ها در سجود بر خاک است	دست‌ها بر خدا به فریاد است
... نیست یک آدمی به ده قصبه	که نمی‌آید آدمی با دست
همه ابلیس و دیو و عفریت‌اند	ز آدمی خود کسی نشان داده‌است؟
... در چنین دور، خاک بر سر آن	که بدین زندگی دلش شاد است

(مصفا: ۱۳۷۱: ۷۴۹)

او در چند جا از بی‌وفایی و عهدشکنی ناهلان روزگار و قحطسال آدمیت ناله برآورده است:

- دیوان آدمی صفت‌اند اهل روزگار خود خاصه در زمانه ما آدمی کم است

(مصفا: ۱۳۷۱: ۶۸۴)

در چشم دیو مردم از اکرام فارغی	آنجا که آدمی بنی آدم مکرم است
- قاعده روزگار پرورش ناسزاست	ورنه گدا پیشه را دست تسلط چراست؟
... بر سر هر دون نهد چرخ کلاه مهر	پیرهن اهل دل زین حرکت‌ها قباست

(مصفا: ۱۳۷۱: ۶۵۸)

- بر بوی وفایی که ندیدم ز تو ناهل	افسوس جفایی که کشیدم ز تو ناهل
جز غصه و بیداد نخوردم ز تو بی‌رحم	جز زهر ملامت نچشیدم ز تو ناهل
بس‌تن که به خواری بنهادم ز تو ناجنس	بس‌دست تغیر که گزیدم ز تو ناهل ...

(مصفا: ۱۳۷۱: ۱۴۰۸)

اهل زمانه او آنچنان چشم‌دریده و بی‌حیا هستند که کوچکترین کار هم‌نوعان از نظرهایشان در پرده نمی‌ماند و بنا به اقرار شاعر با وجود تقلای بسیار، کمترین علامت مسلمانی را در شیوه تعاملاتشان نمی‌توان یافت:

خود اگر در خانه آبی می‌خوریم	بر سر بازار می‌گویند باز
... آن یکی گوید بیا رویت مکن	وین دگر گوید برو خود برم‌ساز
... ای مسلمانان مسلمانی کجاست؟	می‌شتابم در طلب شیب و فراز

(مصفا، ۱۳۷۱: ۱۲۲۸)



۲-۲- شکایت از بعضی طبقات اجتماعی

یکی از بارزترین مظاهر نارضایتی نزاری از اصناف و اقشار اجتماع پیرامونش، طعنه و طنزهای معنادار او بر کسانی چون محتسب، قاضی، فقیه، زاهد و ... است که در جای جای دیوانش به تصریح یا تلویح بر آنان تاخته و از رفتار و گفتارشان انتقاد و شکایت کرده است.

۲-۲-۱- شکایت از محتسب

هنر شاعران بزرگ آنجاست که طعنه به چنین شخصیت‌هایی را با چاشنی طنز آمیخته‌اند. به واسطه مشرب فکری شاعرانی چون سنایی، عطار، مولوی و شاعر مورد بحث ما، نزاری، که بر آبشخور معارف عرفانی و وحیانی بالیده‌اند، اشعارشان هم حتی اگر طنز باشد در نهایت حول محور شناخت و معرفت الهی و مباحث معرفتی می‌چرخد. اگر آنان رنج و فاقه مردم و لایعقل بودن هم عصران خود و طیف‌هایی از اجتماع نظیر: محتسب و زاهد و ... را نکوهیده‌اند، بیشتر مرادشان بیان فقر معنوی و عدم تدبّر و تفکر مردمان در آلاء الهی و بیداری بخشی به خلق الله بوده است و به واسطه همین خلاقیت آنان است که می‌بینیم شعر در سده‌های ششم و هفتم به دلیل احتوا بر حکایات قابل فهم و عامه‌پسند، به طبقات فرودست مردم نزدیک می‌شود و نقش هدایت‌کننده خلق به سوی خالق را به خوبی ایفا می‌کند. (عطار، ۱۳۶۴: ۹۴-۱۲۲). مثلاً داستان‌های عطار که با وجود شخصیتی چون بهلول بسیار مورد اقبال عامه بوده است (هلموت، ۲۳۹۱۳۷۴-۲۷۲).

در این میان شاید بتوان گفت که محتسب، منفورترین چهره در نزد نزاری است. زیرا با وجود اینکه خود مظهر زشتی و پلشتی است، ریاکارانه قصد آزار آزادگان دارد و با درویشان سر ناسازگاری دارد. او که خود پنهانی، باده‌خواری قهار است با خشک مغزی و کینه‌توزی، شادخواران را به باد ملامت و مواخذه گرفته است. نزاری در غزلی که سراسر مستی و شور است گویی پیامی بر محتسب که همچون تمساحی سهمگین مشغول مردم خواری است، داده است تا بداند که علی‌رغم انکارش، شاعر سر آن دارد که به شیوه‌ای نا به روال، همنوا با بانگ اذان صبح در نوشیدن شراب صبح اهتمام کند:

خواص با دشت است در نسیم ریاح	همین که بانگ برآید بخواه کاسه راح
شرابخانه اگر محتسب کرد مختوم	نیاز با در مولا برم هوالفتاح
ز بحر خنب به کشتی کشم شراب گران	به‌رغم محتسب آن سهمگین تر از تمساح
پیام من که تواند به محتسب بردن	که از زیان نزارت ترا چه خیر و صلاح؟
ز باده خوردن پنهان او ترا چه ضرر؟	چو گنج گنج گرفته است بعد از این سیاح

(مصفا، ۹۶۸۱۳۷۱)



و در غزلی که روندی حکایت‌آمیز به خود گرفته است، جدال میان خود و محتسب را به تصویر می‌کشد و در نهایت اوست که برنده این میدان مناظره و بازخواست است، زیرا محتسب را مجاب می‌کند که او هم پنهانی میل به خرابات و همرنگی با آزادگان دارد، اما با ناراستی سعی در کتمان آن دارد:

آدینه مست دید مرا محتسب خراب	می‌آمدم برون ز خرابات بی‌نقاب
آغاز کرد بی‌هوده گفتن ای فلان	از چون تویی خطاست چنین کار ناصواب
آدینه چون به مجلس واعظ نیامدی؟	نشنیدی از خطیب که چون می‌کند خطاب؟
ای فارغ از بهشت نمی‌بایدت نعیم	ای غافل از جحیم، نمی‌ترسی از عقاب؟
گفتم که احتساب خراباتیان که کرد؟	هرگز که دید کوی خرابات و احتساب؟
گر راست بشنوی ز خراباتیان بسی	راغب‌تری به شرب، سر از راستی متاب

(مصفا: ۱۳۷۱: ۵۷۰)

و در ادامه با پاسخ‌های طولانی به محتسب - که غزل را به طرزی نامعمول تا مرز نوزده بیت فرا برده است - با محتسب به مجادله برخاسته و او را به باد طنز و استهزاء می‌گیرد که جز آیت عذاب خواندن و ایجاد رعب در دلها هنری نمی‌داند، درحالی که روزی در پیشگاه حق معلوم خواهد شد که همین باده‌خواران که امروز مورد ملامت‌اند، از منبرداران مدعی و پامنبرنشینان ناراست، بسی پاک‌تر و گرامی‌ترند:

ایشان منزه‌اند و تو موقوف نام و ننگ	ای گاو لاغری مفکن خر در این خلاب!
منگر به عاشقان به حقارت که می‌کنند	شیران نر، ز معرکه عشق اجتناب

(همان)

این ابیات پهلو در پهلو اندیشه‌های ملامتی رند شیراز، حافظ زده است که با طعنه بر مدعیان مسلمانی با دو بیت مجزا ولی هم‌آغاز و قریب‌المضمون گوید:

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود	تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار
----------------------------------	-------------------------------

(حافظ، غزل ۲۴۶)

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
-----------------------------------	---------------------------

(همان: غزل ۱۱)

همین شادخواری و بی‌پروایی شاعر را که نماینده طیف آگاه و دگراندیش عصر خویش است، در اقرار به خوردن می‌صبح، علی‌رغم میل گران‌جانان، در ابیات دیگری هم سراغ داریم:

وقت سحر چو بانگ برآرد خروس صبح	تو نیز هم به بانگ در آور خروس را
کنج فراغ گیر که در کائنات نیست	شایسته‌تر ز می‌کده جایی جلوس را
زنهار! می‌بده به گرانان تندخوی	بوسه چه لایق است و موافق دبوس را؟



از محتسب مترس که او نیز می خورد عاقل به خویشان ندهد راه فسوس را

(مصفا: ۱۳۷۱: ۵۱۰)

۲-۲-۲- شکایت از قاضی

در ذهن مردم روزگاران قدیم، هرکس دستار و درّاعه و اندک سوادى فقهی داشت، قاضی و عالم بود؛ به همین خاطر افرادی نادان و بی‌لیاقت، در لباس قاضیان و عالمان به شغل قضاوت راه یافتند و سررشته کار داوری را به دست گرفتند. آنان به منظور منافع شخصی و جمع‌آوری مال و ثروت نیز با همدیگر مشغول معارضه و رقابت شدند و البته هدف اصلی آنان بود. با چنین قاضیان و امرایی نه تنها امور حل اختلاف دعاوی میان مردم پیش نمی‌رفت، بلکه بر پریشانی آن نیز افزوده می‌شد. بدین ترتیب «بزرگان را، بلکه اسلام را حرمت و حشمت بر سر آن جهّال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتند» (همدانی، ۱۳۵۸: ۲۳۹). به باور عامه، مسند قضاوت یادگار امیری عادل چون علی (ع) است؛ نزاری از اوضاع زمانه‌ای می‌نالید که دیوان بدسیرت و مردم‌خوار بر این مسند نشسته‌اند و قصد ناموس مردمان و حيله‌گری در قضاوت دارند. او در شکایاتی از کردار قاضیان و عاملان حکومتی زمان خود که براساس غزلیات ۱۴۰ و ۱۶۰ اثر ناسزاپروری و سفله‌آفرینی روزگار، بدین مناصب رسیده‌اند، آنها را اگر چه اکنون بر اسب نشسته‌اند؛ همچنان خر خوانده است:

هرجا که چند خر به فرس بر سوار شد ره باز ده که موکب صدر معظم است

(مصفا: ۱۳۷۱: ۶۸۵)

او با همین انگاره با پرداخت غزلی که از صدر تا ذیل، شکایت از قضاوت و طعنه و طنز بر قشر قضات است، آنان را مُزور، سست عهد، منافق و ریاکار خوانده است:

هرکه از می توبه خواهد کرد تائب شد نخست	گو بیا تا من بیاموزم بدو شرطی درست
گویمش چون دست گیرد قاضی شهرت به عهد	هم بر آن نیت که او کرده‌ست نیت کن نخست
توبه چون بر دست او کردی سبک بر پای خیز	توبه من گو: مقدر بر ادای شرط تست
چون تو پنهان می خوری من نیز پنهان می خورم	عهد محکم کرده‌ام بر سنت قاضی نه سست
... توبه‌کاران را که با ما این قدم خواهند رفت	اقتدا باید به قاضی کرد و دست از توبه شست!

(مصفا: ۱۳۷۱: ۷۴۸)

براستی اگر این غزل را الهام‌بخش سرایش غزل معروف زیر از حافظ بدانیم، به بیراهه نرفته‌ایم:

واعظان کاین جلوه بر محراب منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه می‌کنند؟

(حافظ، غزل ۱۹۹)



۲-۲-۳- شکایت از فقیه

یکی دیگر از چهره‌های منفور و مطرود دیوان نزاری، فقیه است که از خصائص اخلاقی او ملامت آزادگان و بدگویی از احرار، تشنیه اهل حال و ذم پاکبازان طریق عشق، اعتقاد به زهدی ربیایی و ظاهرپرستانه، نیز خشک‌مغزی و افسردگی است. لذا وی در غزلی که بر مدار شکایت از افکار و اعمال فقیهان زمان سروده است، به مواردی از این‌ها اشاره و راه درمان این دردهای درونی را نیز ارائه کرده است که همانا ورود در جرگه عاشقان پاکباز است:

به بد گفتن ما فقیه فسرده	زبان در مکش گو که کامش بسوزد
مدام از پی ما چه تشنیه دارد؟	بیا گو بخور تا مدامش ^۲ بسوزد
اگر عشق در جانش اندازد آتش	رکوع و سجود و قیامش بسوزد
اگر ز آهن و سنگ باشد وجودش	به یک شعله خود برق جامش بسوزد
از این آب آتش صفت گو دو کاسه	به افسرده ده تا تمامش بسوزد
خلاصش دهد از خیال مصور	تمنای سودای خامش بسوزد

(مصفا: ۱۰۵۵۱۳۷۱)

۲-۲-۴- شکایت از زاهد

گفتیم که عمده متاعی که در بازار اهل زمانه شاعر به ویژه منتسبان با دستگاه حکومتی رواج یافته بود، تزویر و ریاست؛ کالایی که به بهای نفاق و عوام‌فریبی می‌توان آن را به دست آورد و بر مسندی که در انحصار سفالگان درآمده است سروری یافت. نزاری در جایگاه حکیمی آگاه و دردآشنا، دلزده از این نفاق و ناراستی و نالان از خشک‌اندیشی و جمود فکری مردمان، بویژه زاهدان عصر خویش، در اعلام بیزاری و برائت از آنان گفته است:

...بیا بگذر ای خواجه از زهد خشک	موجد ز تردامنی باز رست
دری هست بیش از مبادی عقل	که بر عشق باز است؛ تا بر که بست؟
ز تو هیچ نگشاید از خود بپر	مجرد ز هم‌راه بد بر شکست

(مصفا: ۸۰۹۱۳۷۱)

در نظر نزاری کار آنان نکوهیده است، زیرا با وجود کالای بی‌غلّ و غشی چون عشق، دست در دامن ریا و تزویر زده و به جای خالق به عبادت خود مشغول گشته‌اند؛ از این جاست که زهدشان حتی اگر به درازنای صد سال هم تداوم یافته باشد، بی‌اعتبار و دروغین است. دلیل این مدعا آن است که با وجود عمری زهد ظاهرپرستانه، اگر در ماه رمضان که حتی حلال خدا هم بر مومنان حرام است، برآنان پیاله‌ای آب حرام پیش-آوری، آن را می‌ریزند:



زاهد صدساله را ز دست تو سیکی^۳ در رمضان هم چو انگبین بگوارد

(مصفا: ۱۰۱۵۱۳۷۱)

یکی دیگر از عملکردهای شکایت برانگیز زاهدان، اشتراک آنان با فقیهان در تشنیه و تقبیح پاکبازان طریق عشق است که در حق اینان و به منظور بدنام کردنشان (علی‌رغم ملامتی بودن عاشقان) از هیچ اقدامی دریغ نمی‌ورزند. نزاری با یادکرد این شناخت، در شکایت از کار آنان گفته است:

زاهدی عیب نزاری به تعصب می‌کرد که بیاید چوسگان سوختن آن ملعون را

عاشقی گفت: چه می‌خواهی از آن بیچاره او خود آهنگ سفر کرده بُود اکنون را

(مصفا: ۵۳۷۱۳۷۱)

نتیجه

از جهاتی می‌توان ادبیات را آینه تمام‌نمای اندیشه‌ها و باورهای شخصی یک شاعر و نیز تقویمی گویا از رویدادها، آیین‌ها، رفتارهای اجتماعی و اندیشه‌های یک جامعه دانست. با بررسی سیر اندیشه و زبان یک شاعر و تعقیب عالمانه تحولات اجتماعی، از دریچه ادبیات، می‌توان بنیان‌های ادبیات یک ملت را شناخت. به همین خاطر است که پژوهندگان می‌کوشند تا با بررسی نوشتارها و افسانه‌ها و اسطوره‌ها کهن، راهی به شناخت ابعاد شخصیتی و اندیشه‌های اجتماعی گذشتگان بیابند.

حاصل این پژوهش مختصر، نشان داد که نزاری قهستانی در جایگاه شاعری آگاه به احوال و اوضاعی شخصیتی و اجتماعی خویش، توانسته است با بیان شاعرانه و گاه انتقادآمیز مافی‌الضمیر خویش، دریچه‌ای از مکنونات درونی و بینش پیرامون‌نگر و جامعه‌بینانه خود را بر ما مکشوف نماید. او چونان شاعری فیلسوف با شکایت از خود، بی‌فرجامی عمر و ناماندگاری روزگار، موقعیت متزلزل و هراس‌زده یک انسان نوعی ایرانی را در آستانه بلای خانمان برانداز حمله تاتار، ترسیم نموده و در کنار آن مانند هر انسان دیگری ناگزیر از آن بوده است تا سخن از «پیوند میان عشق و عاشق و معشوق» به میان آورد.

در حوزه شکوائیات اجتماعی نیز برجسته‌ترین گلایه او از نابسامانی اوضاع جامعه و تشتت سامان‌های زیستی در یک مجموعه انسانی بوده است. او که به گفته خود زبانی زبانی به تیزناکی الماس دارد، ناراستان عصر خود را به باد هشدار گرفته است که:

زبان تیز دارم همچو الماس ز الماسم بترسید ای‌ها الناس

(مصفا: ۱۲۵۹۱۳۷۱)

در جامعه شاعر، ناهلان و ناسزایان، به قاعده سفله‌پروری روزگار، به سروری و سیادت رسیده‌اند و دانایان به اصطلاح «سر در گلیم» کرده‌اند و از دیگرسو، صاحب‌منصبانی چون محتسبان هم به عوض دادگستری،



«تمساح‌هایی مردم‌خوارند» که مزورانه، خیر و صلاح خود را بر خلق، مرجح می‌دانند و یا قاضیانی بیدادگر، که عهدشان مثل سستی و ناپایداریست و خود شرابخوارانی قهارند، اما ریاکارانه سعی در اصلاح مفاسد دارند، نزاری لبه تیز انتقادش را متوجه اینان کرده است. نیز شکایت از زاهدان سالوس، مفتیان و فقیهان خدانشناس و دیگر قشرهای اجتماعی را می‌توان از برجسته‌ترین شکواییه‌های اجتماعی در دیوان نزاری به شمار آورد که البته پرداختن بدانها مجال فراخ‌تر می‌طلبد. اما نکته قابل اعتنا اینست که جوهره اصلی این شکواییه‌ها، مانند شکواییه‌های بیشتر شاعران نامدار ایرانی، بیان ناهماهنگی جامعه آرمانی سراینده با جامعه‌ای است که خود در آن به حسرت و ناکامی زندگی می‌کرده است.

پی‌نوشت

۱. قدما شراب را در ظرف‌هایی می‌نوشیدند که بخش جلویی آن عمدتاً به شکل حیوانات (گاو یا شیر) و مرغان (خروس) ساخته می‌شد و عقیده داشتند که نوشیدن از این جام، باعث می‌شود تا قدرت آن حیوان به انسان انتقال یابد. در لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه «تکوک» آمده است که تکوک، چیزی بود زرین یا آهنین به صورت گاو یا ماهی یا مرغ و بدان شراب خورند. برای این کلمه معادل «ریتون» نیز ذکر شده است که در واقع همان مرغان صراحی یا به اصطلاح امروزیان، جام و ساغر می‌باشد.

۲. «مدام» در این بیت می‌تواند به صنعت ایهام دو معنای همزمان را به ذهن متبادر کند: یکی به معنای شراب و دیگری در معنای قیدی؛ گرچه دور از ذهن نیست که همین ابتکار نزاری، ملهم کاربرد این واژه در بیت زیر از حافظ باشد:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما (دیوان، غزل ۱۱)
۳. شرابی است که چندی آن را بجوشانند تا چهار دانگش رفته و دو دانگش مانده باشد و یا از سه حصه آن، یک حصه باقیمانده باشد. به عربی آن را مثلث خوانند و در اصل سه یکی بوده است (دهخدا؛ ذیل واژه).

فهرست منابع

ترابی، علی اکبر، (۱۳۷۰)، **جامعه‌شناسی و ادبیات**، تبریز: نوبل، چاپ اول.
حافظ، (۱۳۸۸)، **دیوان**، به کوشش خطیب رهبر، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، چاپ چهل و ششم.
دری، زهرا، (۱۳۸۷)، **شرح دشواری‌هایی از حدیقه الحقیقه سنایی**، تهران: زوار، چاپ دوم.
دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، **لغت‌نامه فارسی**، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، تهران: دانشگاه تهران.



رزمجو، حسین، (۱۳۸۲)، **انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی**، مشهد: دانشگاه فردوسی، چاپ اول.
 روح الامینی، محمود، (۱۳۷۵)، **نمودهای فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی**، تهران: آگه، چ اول.
 ریتز، هلموت، (۱۳۷۴)، **دریای جان**، مترجم: عباس زریاب خوبی و مهرآفاق بایردی، ج ۱، تهران: الهدی، چاپ اول.

زین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۹)، **نردبان شکسته** (شرح توصیفی و تحلیلی مثنوی دفتر ۱ و ۲)، تهران: سخن، چاپ ۴.

سعدی، مصلح الدین، (۱۳۷۸)، **کلیات**، به همت محمدعلی فروغی، تهران: نشر داد، چاپ اول.
 سنایی، حکیم ابوالمجد، (۱۳۸۸)، **دیوان**، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران: سنایی، چاپ هفتم.
 شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۷۲)، **مفلس کیمیا فروش**، تهران: آگه، چاپ اول.
 _____، (۱۳۸۶)، **زمینه اجتماعی شعر فارسی**، تهران: اختران.
 عطارنیشابوری، فریدالدین، (۱۳۶۴)، **مصیبت نامه**، تهران: زوار، چاپ سوم.
 مولوی، جلال الدین، (۱۳۸۷)، **فیه ما فیه**، با تصحیح و تحشیه فروزانفر، تهران: نگاه، چاپ سوم.
 ناصر خسرو، قبادیانی، (۱۳۷۰)، **دیوان**، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران، چاپ اول.

نزاری قهستانی، حکیم سعدالدین، (۱۳۷۱)، **دیوان**، ج ۱، به تصحیح مظاهر مصفا، تهران: علمی، چاپ اول.
 همدانی، خواجه رشیدالدین فضل الله، (۱۳۵۸)، **تاریخ مبارک غازانی**، به تصحیح کارل یان، انگلستان: چاپ هرتفورد (۱۹۴۰ م).

یوسفی، غلامحسین، (۱۳۸۶)، **برگهایی در آغوش باد**، جلد ۱، تهران: علمی، چاپ چهارم.

فهرست مجلات

طالبیان، یحیی، (۱۳۷۲)، «بث الشکوی» در شعر خاقانی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، ش ۴، صص ۷۷-۹۶.

محقق، مهدی و رحیم سلامت آذر (۱۳۸۹) فصلنامه تخصصی سبک شناسی نظم و نثر فارسی، مقاله بررسی برخی از ویژگیهای سبکی یا تصویرهای شاعرانه در غزلیات حکیم نزاری، سال سوم، شماره سوم، صص ۳۷-۵۲.



معدن کن، معصومه، (۱۳۷۴) «نامه فرهنگستان»، مقاله پرتوی از جهان بینی خاقانی، نسخه پاییز، سال اول، شماره ۳، صص ۷۸-۸۴.

یا حقی، محمدجعفر، (۱۳۸۴)، «بث الشکوی» دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، صص ۷۰۷-۷۰۹.